

حَقّ ادبیات شرق به گردن لافونتن

سیدمرتضی هاشمی*

مجاهد غلامی**

چکیده

در این مقاله، تأثیر تمثیل‌های شرقی و ایرانی بر بزرگترین تمثیل‌پرداز فرانسه قرن هفدهم، ژان دو لافونتن، بررسی و نشان داده شده است که با وجود توجهی که لافونتن به افسانه‌های ازوپ و فدروس - که خود ممکن است در روایت‌های شرقی ریشه داشته باشند - دارد، از تأثیر تمثیل‌ها و حکایت‌های *انوار سهیلی* و *گلستان سعدی* نیز بر کنار نمانده است. البته خود نیز در ایران و شعر معاصر آن بی‌تأثیر نبوده است؛ گرچه گاهی دشواری دوری درمورد مآخذ اصلی افسانه‌های لافونتن آنگونه است که سخنی جز در مشابهت این افسانه‌ها و حکایت‌های شرقی نمی‌توان گفت و این همه، چیزی از دین فراوان لافونتن به غنای تمثیل‌پردازی‌های شرقی و ایرانی نمی‌کاهد.

کلیدواژه‌ها: تمثیل، لافونتن، انوار سهیلی، گلستان سعدی، شعر معاصر ایران، تمثیل‌های شرقی و ایران.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اصفهان.

** دانش‌آموخته دانشگاه تهران.

تمثیل

تمثیل‌ها وسیله‌ای هستند تا شگفتی و شکرینگی روایتشان، پندناشنوی و اندرزنیاموزی‌های بغض‌آلود را از پای در آورند و بی‌آنکه احساس شود، زشتی‌ها و زیبایی‌های تاکنون به چشم نیامده را در اندیشهٔ انسان‌ها جایگیر کنند. با چنین چشم‌داشتی از تمثیل‌ها، دور از انتظار نیست اگر ساختار دُبعُدی روایی آنها حرکت سیالی میان یک رویهٔ هزل‌آمیز و یک درونهٔ حکمت‌آموز باشد و در آنها به «حقیقت‌مانندی»^۱ هم چندان اعتنایی نشود. (غلامی، ۱۳۸۶:

(۵)

بی‌توجهی به همین باریکی‌های تمثیل‌پردازی است که قلم‌ها را نادانسته به ایراد و گاه حتی به طعن و تمسخر در تمثیل‌ها کشانده است و درمقابل، تمثیل‌پردازان را به جواب‌دادن به این ایرادها و اعتراض‌ها و تبیین رسم و راه‌های این شگرد هنرمندانهٔ حکمت‌آموزی و بیش‌فهم‌کردن معناهایی که تمثیل‌پرداز می‌داند درک و فهمش برای مخاطبانی که تاکنون برخوردی با این معناها نداشته‌اند، دشوار است. فرقی هم نمی‌کند؛ این تمثیل‌پرداز چه مولوی باشد و در ایران قرن هفتم زندگی کند و ریشه در آسمان‌های بلنداندیشگی صوفیانه داشته باشد و چه لافوتتن باشد و در فرانسهٔ قرن هفدهم زندگی کند و دستی در خردگرایی یونانی.

همان‌گونه که تواناترین رویشگاه تمثیل‌ها در ایران، تصوّف است، بهترین رستنگاه تمثیل‌ها در فرانسه کلاسیسیزم است. تمثیل در رومانتیسیزم و سوررئالیسم جایی ندارد؛ و می‌بینیم که لافوتتن، نام‌آشناترین استاد تمثیل‌پردازی، پروردهٔ کلاسیسیزم فرانسوی است. درست است که دورهٔ کلاسیک، بیش از هر چیزی دورهٔ «سلسله‌مراتب» است و در پی آن، تبعیت از قواعد و انضباط در زندگی ادبی و اعتقاد به اینکه هنر وقتی ارزش دارد که چیزی یاد بدهد یا به اخلاق خدمت کند (سیدحسینی، ۱۳۷۶: ۱/۹۴)، تأثیر باورهای اندیشگی تمدن

1. Verisimilitude

کهنی که اصیل‌ترین چهره آن دروازه‌های مدینه فاضله‌اش را بر روی «هزیود» و «هومر» بسته است و چون بر آن است که تربیت کودکان با افسانه‌ها می‌آغازد، شاعران را مجبور می‌کند که در اشعار خود، یا فقط فضایل اخلاقی را مجسم کنند، یا یکسره شعری نسریند (افلاطون، ۱۳۳۵: ۱۷۵)، بر مکتبی که بازگشت به هنجارهای آفرینندگی اثر در دنیای کهن از اصولش است، کم نیست.

بر فرض که در این مکتب کسی هم مانند لافونتن پروریده باشد که برخلاف افلاطون، افسانه‌های «ازوپ» و «هومر» را هم دروغ‌آمیز و زیان‌مند نداند و در آنها نیز پاره‌هایی از حقیقت‌ها و واقعیت‌هایی که پرورنده فضایل اخلاقی باشند، سراغ بدهد:

و حتی کسی هم که چون ازوپ و هومر دروغ بگوید
به راستی دروغگو نمی‌تواند باشد
افسون و دلربایی شیرین افسانه‌هایی که
هنر زیبای آنان ساخته است
در کسوت دروغ
حقیقت را بر ما عرضه می‌دارد.
(لافونتن، ۱۳۸۰: ۵۳۵)

منابع شرقی فابل‌های لافونتن

از میان سرچشمه‌هایی که لافونتن شاعر را در شهرت و محبوبیت فابل‌ها یاری کردند، بی‌هیچ گزافه‌ای، منابع شرقی و به‌ویژه ایرانی قابل یادکرد هستند و بیش‌تر از همه آنها، انوار سهیلی.

انوار سهیلی

انوار سهیلی، تقریباً یک قرن پس از تألیف، در قرن دهم هجری برای سلطان سلیمان اول به ترکی درمی‌آید و همایون نامه نامیده می‌شود و همین ترجمه با واسطه از انوار سهیلی

است که از طرف سلطان سلیمان به لویی چهاردهم هدیه می‌شود و به دستور وی به فرانسوی درمی‌آید و گروهی از حکایت‌های آن به‌عینه و گاه با تصرف توسط لافونتن و در هیئت فابل‌های منظوم، بازروایی می‌شوند.

این حکایت‌ها، و حکایت‌ها و قصه‌های دیگری که بی‌شک خاستگاه شرقی دارند، نه در دوره قبل از تاریخ، بلکه در بحبوحه عهد تاریخ و با نام یک داستان‌پرداز موهوم که در قرون وسطا نزد اروپایی‌ها به «بید پای» یا «پیل پای» مشهور شده است، به اروپا رفته و حکایت‌هایی که آشنایی اروپایی‌ها با آن از طریق *انوار سهیلی* صورت گرفته، با نام بیدپای همراه شده است (زرین کوب، ۱۳۵۳: ۴۹۲)؛ جدا از اینکه داستان‌های بید پای نزدیک چهارصد سالی پیش از لافونتن، توسط «ژان کاپو» به زبان لاتین ترجمه شده بود و شهرت و آوازه آن سراسر اروپا را فرا گرفته بود (پیشین، ص ۵۱۳).

از این‌رو دیگر جای شگفتی نیست اگر لافونتن در جوانی با این حکایت‌ها آشنا شده باشد و از آنها به فراوانی بهره گرفته باشد. حتی اگر افسانه‌های ازوپ و فدروس را منابع اصلی لافونتن دانسته باشند، باز در تأثیر ادبیات شرق بر افسانه‌های لافونتن، اگرچه به‌واسطه ازوپ و فدروس، حرف و حدیثی نیست. چون بسیاری از این افسانه‌ها ریشه شرقی دارند و سال‌ها است که بر سر یکی‌بودن دو شخصیت ازوپ و لقمان حکیم نیز گفت‌وگوهایی مطرح است. (ازوپ، ۱۳۷۳: ۱۴)

اما افسانه‌هایی از لافونتن که با واسطه ازوپ و فدروس و یا مستقیم، تحت تأثیر *انوار سهیلی* روایت شده‌اند و گاه لافونتن تصرفی نیز در طرح و نتیجه آنها کرده و گاه نیز حکایت‌هایی از آن را به‌هم آمیخته است، عبارت‌اند از:

- «مردی میانسال و دو معشوقه‌اش»، کتاب اول؛ افسانه هفدهم: ۶۵ ← *انوار سهیلی*؛ باب یازدهم: ۴۸۲.

- «کلاغی که قصد تقلید عقاب داشت»، کتاب دوم؛ افسانه شانزدهم: ۱۲۲ ← *انوار*

سهیلی؛ باب یازدهم: ۴۸۱.

- «زن شیرفروش و ظرف شیر»، کتاب هفتم؛ افسانه دهم: ۴۰۲ ← /انوار سهیلی؛ باب ششم: ۳۶۶.

- «گرچه و راسو و بچه خرگوش»، کتاب هفتم؛ افسانه شانزدهم: ۴۲۶ ← /انوار سهیلی؛ باب چهارم: ۲۸۷.

- «خرس و باغ دوست»، کتاب هشتم؛ افسانه دهم: ۴۷۱ ← /انوار سهیلی؛ باب اول: ۱۵۹.

- «دو دوست»، کتاب هشتم؛ افسانه یازدهم: ۴۷۴ ← /انوار سهیلی؛ باب سوم: ۲۵۸.
- «گرچه و موش»، کتاب هشتم؛ افسانه بیست و دوم: ۵۱۵ ← /انوار سهیلی؛ باب هفتم: ۳۷۵.

- «گرگ و صیاد»، کتاب هشتم؛ افسانه بیست و هفتم: ۵۲۹ ← /انوار سهیلی؛ باب سوم: ۲۴۵.

- «امانت‌دار نادرست»، کتاب نهم؛ افسانه نخست: ۵۳۴ ← /انوار سهیلی؛ باب اول: ۱۶۲.

- «دو کبوتر»، کتاب نهم؛ افسانه دوم: ۵۳۹ ← /انوار سهیلی؛ باب اول: ۳۶.
- «موشی که به دختری تبدیل شد»، کتاب نهم؛ افسانه هفتم: ۵۵۶ ← /انوار سهیلی؛ باب چهارم: ۳۱۷.

- «شوهر، زن و دزد»، کتاب نهم؛ افسانه پانزدهم: ۵۷۷ ← /انوار سهیلی؛ باب چهارم: ۳۰۰.

- «انسان و مار بی‌زهر»، کتاب دهم؛ افسانه نخست: ۶۱۴ ← /انوار سهیلی؛ باب سوم: ۲۳۴.

- «سنگ‌پشت و دو مرغابی»، کتاب دهم؛ افسانه دوم: ۶۲۰ ← /انوار سهیلی؛ باب اول: ۱۴۱.

- «ماهیان و مرغ ماهی خوار»، کتاب دهم؛ افسانه سوم: ۶۲۳ ← /انوار سهیلی؛ باب اول: ۱۰۴.

- «شبان و شاه (داستان ضمنی ماری که از سرما افسرده بود)»، کتاب دهم؛ افسانه نهم: ۶۳۹ ← /انوار سهیلی؛ باب دوم: ۱۸۶

شباهت این افسانه‌ها به حکایت‌های /انوار سهیلی آنگونه است که داوری در مورد تأثیرپذیری لافوتن از حکایت‌های شرقی این کتاب را چندان دشوار نمی‌کند. توجه لافوتن به راوی این داستان‌ها، آنگاه بیشتر نمایان می‌شود که گاه لافوتن افسانه‌هایی که خود ساخته است را نیز به بیدپای نسبت می‌دهد و افسانه «کور کوره و شاه و صیاد» (کتاب دوازدهم /افسانه دوازدهم) از این‌گونه است. در میان افسانه‌های لافوتن، افسانه‌های دیگری را نیز می‌توان به فراوانی یافت که اگرچه از نظر طرح و روایت مختلف است، از نظر محتوا، درونمایه و نتیجه‌ای که از آنها برمی‌آید به حکایت‌های /انوار سهیلی مانده است.

به‌عنوان نمونه، افسانه «دزدان و خر»، از کتاب اول افسانه‌ها که در بیان مضرات اختلاف نوشته شده است، به حکایت نهم از باب چهارم /انوار سهیلی بی‌شباهت نیست: حکایت اختلاف دزد و دیو بر سر گرفتن گومیش و جان زاهد و رهایی زاهد از قصد ایشان.

درواقع اگر بخواهیم وحدت درونمایه و شباهت مضمون را ملاک ارزیابی‌های خود قرار دهیم، ناگزیر باید سیاهه بلندبالایی از افسانه‌های لافوتن و روایت‌های شرقی ترتیب دهیم. مثلاً مگر می‌شود هنگام خواندن افسانه «کلاغی که قصد تقلید عقاب داشت»، نتیجه‌ای که در نکوهش تقلید از آن برمی‌آید، ما را به یاد حکایت آن زاغ که می‌خواست راه رفتن کبک یا گنجشک را بیاموزد و راه رفتن خود را هم فراموش کرد، نیندازد؟ حکایتی که آنقدرها مشهور بوده که هم در /انوار سهیلی واعظ کاشفی ایرانی بیاید (کاشفی، ۱۳۳۶: ۴۹۰) و هم در /الحيوان جاحظ عربی (الجاحظ، ۱۹۶۸: ۴/۳۲۵). همین درونمایه و نتیجه اخلاقی را در افسانه «گوکی که خواهان جثه‌ای چون جثه گاو است» (کتاب اول /افسانه سوم) نیز می‌بینیم.

گلستان

تأثیر سعدی بر ویکتور هوگو، آلفرد دو موسه، دیدرو، ولتر، آراگون، آندره ژید و بسیاری دیگر از بزرگان فرهنگ و ادب اروپا و امریکا، همه نشان از آن دارد که خویشتن‌ستایی بلندآوازه سعدی در *گلستان* هرگز بر گزاف نبوده است و به‌واقع ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین منتشر شده است.

درست است که *انوار سهیلی* بازنویسی وفاداری از *کلیله و دمنه* منشی نیست و واعظ کاشفی حکایت‌هایی از سعدی و دیگران را نیز بدان آمیخته است؛ اما در افسانه‌های لافونتن، بازروایی حکایت‌هایی از سعدی را می‌بینیم که در *انوار سهیلی* نیامده‌اند و این جز بر خورد مستقیم لافونتن با *گلستان* و *بوستان* سعدی توجیهی نمی‌تواند داشت.

برگردان فرانسوی *گلستان* سعدی نیز به‌گونه‌ای بسیار زیبا و آراسته، خوش نوشته و زرنگار، چونان *انوار سهیلی* از طرف پادشاه عثمانی برای لویی چهاردهم به ارمان فرستاده شده است. (کزازی، بی‌تا: ۱۵۸)

حق سعدی به گردن لافونتن را آشکارا در افسانه‌های لافونتن می‌توان دید و دست‌کم به وجود شباهت‌های بسیار زیادی میان آنها می‌توان حکم کرد:

- «ستاره‌شناسی که در چاه می‌افتد»، کتاب دوم؛ افسانه سیزدهم: ۱۱۳ ← *گلستان*؛ باب چهارم: ۱۳۱.

- «خواب یک مغول»، کتاب یازدهم؛ افسانه چهارم: ۶۸۱ ← *گلستان*؛ باب دوم: ۹۲.

- «خسیسی که گنجینه از کف داد»، کتاب چهارم؛ افسانه بیستم: ۲۴۹ ← *بوستان*؛

باب دوم: ۹۵.

آیا جز افسانه «خسیسی که گنجینه از کف داد»، این روح حکایت «پدر بخیل و پسر لابالی» در باب دوم *بوستان* نیست که در افسانه‌های «زراندوز و رفیقش» (کتاب دهم / افسانه چهارم)، «گنج‌اندوز و میمون» (کتاب دوازدهم / افسانه سوم) و «گنج و دو تن» (کتاب

نهم / افسانه شازدهم) نیز دمیده شده است؟

جز این افسانه‌ها که می‌نماید به تمامی برمبنای حکایت‌های گلستان روایت شده است، افسانه‌های دیگری را نیز می‌توان از لافونتن سراغ داد که بسیار به دیگر حکایت‌های سعدی در بوستان و گلستان مانده است.

داستان آن روباه که از بیم به سخره گرفتن شتران می‌گریخت، مبادا حسودان به غرض بگویند که وی شتر است و گرفتار آید (سعدی، ۱۳۱۹: ۷۰)، همچنان که در دیوان/نوری و مثنوی مولوی هم با اندک تفاوتی آمده است، به ماجرای آن خرگوش در افسانه‌های لافونتن می‌ماند که در آن هنگامه که حیوانات شاخ‌دار را تبعید می‌کردند، سایه گوش‌هایش را دید و از ترس آنکه مبادا آن گوش‌ها را هم شاخ بینگارند و به سبب تمرد از فرمان ملوکانه به دردسر بیفتد، به ترک اختیاری زادگاه خود مجبور شد. (کتاب پنجم / افسانه چهارم)

افسانه دهم از کتاب سوم افسانه‌ها با عنوان «شیری که به دست انسان از پای درآمده بود»، با وجود پیشینه‌ای که در افسانه‌های ازوپ دارد (ازوپ، ۱۳۷۳: ۴۶) نیز روایتی دیگر از حکایت «به زشتی مشهور بودن ابلیس»، از باب اول بوستان تواند بود. بی‌آنکه چیزی از استواری، سختگی و طنز شکوهمند روایت سعدی را داشته باشد. پربراه نیست اگر بر سر هر دو روایت دیگر باره با یکدیگر درنگی کنیم و بی‌آنکه نیاز به گفت‌وگویی باشد هنر سعدی را آشکارا ببینیم:

شیری که به دست انسان از پای درآمده بود:

نقشی در برابر انظار نهاده شده بود

که نقاش، کوه پیکر شیری در آن

نگاشته بود،

و این کوه پیکر شیر به دست یک تن بر خاک افکنده شده بود.

نظار از مشاهده این تصویر باد در غیب می‌انداختند.

شیری که گذرش به آن سوی افتاده بود، قال و مقال خودپسندانه‌شان

کوتاه کرد و گفت:

خوب می بینم که اینجا درواقع

پیروزی نصیب شما شده است:

مختار بوده است که دروغین صحنه‌ای از خودش درآورد.

اگر جنس شیر راه نقش‌پردازی می‌دانست

بر پایه استحقاق بیشتر غلبه با ما می‌بود.

(لافونتن، ۱۳۸۰: ۱۶۹)

روایت سعدی نیز چنین است:

که ابلیس را دید شخصی به خواب

چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور

فرشته نباشد بدین نیکویی

چرا در جهانی به زشتی سمر

دژم‌روی کرده‌ست و زشت و تباه

به‌زاری برآورد بانگ و غریو

ولیکن قلم در کف دشمن است

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب

به بالا صنوبر به دیدن چو حور

فرارفت و گفت ای عجب این تویی

تو کاین روی داری به حسن قمر

چرا نقش‌بندت در ایوان شاه

شنید این سخن بخت‌برگشته دیو

که ای نیکبخت این نه شکل من است

(سعدی، ۱۳۷۹: ۴۹)

افسانه‌های «عرابه‌ران [: ارابه‌ران] فرومانده در گل» (کتاب ششم / افسانه هجدهم) و

«شیر» (کتاب یازدهم / افسانه نخست) نیز به ترتیب، از نظر درونمایه و نتیجه به حکایت

«درویش با روباه» از باب دوم بوستان و حکایت آن جوان گرگ‌زاده که در میان طایفه دزدان

عرب می‌زیست و به شفاعت وزیر از مرگ رهایی یافت و پس از مدتی به اصل خود بازگشته

و عاصی شد، از باب اول گلستان می‌ماند. قصه زنجره‌ای که سراسر تابستان را به آوازخوانی

گذرانده بود و چون زمستان فرا رسید و خود را بی‌برگ و نوا یافت، دست به دامان مور شد

(کتاب اول / افسانه نخست) نیز با آنچه سعدی در مجلس نخست از مجالس پنجگانه در

احوال بلبل و مور آورده (سعدی، ۱۳۱۹: ۱۳) بی‌شبهت نیست.

لافوتن در ایران

افسانه‌های لافوتن نیز از آشنایی ایرانیان با ادبیات فرانسه بی‌نصیب نماند و در جریان ترجمه آثار فاخر اروپایی‌ها، افسانه‌های لافوتن نیز به فارسی برگردانده شد. می‌نماید که پیشینه ترجمه افسانه‌های لافوتن به فارسی، به زمان قاجاریه برسد. در این دوره است که به فرمان ناصرالدین شاه، «سلطان حسین» نامی که احتمالاً از صاحب‌منصبان نظامی بوده، حدود دو سال، از جمادی‌الثانی ۱۲۶۴ تا ربیع‌الاول ۱۲۶۶، بسیاری از افسانه‌های لافوتن را به فارسی ترجمه می‌کند. برگردان فارسی این حکایت‌ها از «سلطان حسین»، همچنان چاپ‌نشده، به خطی خوش در حواشی یک نسخه نفیس از افسانه‌های لافوتن به شماره ۷۱۰۲ در مخزن کتاب‌های فرانسه کتابخانه ملی موجود است. (طراوتی، ۱۳۷۲: ۲۴۳)

با وجودی که برگردان فارسی افسانه‌های لافوتن دیگر آن جاذبه‌ها و جنبه‌های شعری را نداشت، روح تعلیمی و درونمایه حکمی آنها که آمیخته به قصه‌هایی نغز و اغلب هم به شیوه فابل و از زبان حیوانات بیان می‌شد، کافی بود تا این افسانه‌ها را حتی با وجود فراموش شدن و ناشناخته شدن نویسنده‌شان تا امروز آشنای ایرانیان بدارد؛ به‌ویژه آنها که سال‌های گریزپای نوجوانی‌شان را مخاطب این افسانه‌ها بوده‌اند. دست‌کم همه ما یک بار هم شده، در دوران درس‌آموزی‌های نخستین، بازروایی منظوم «حبیب یغمایی» از یکی از افسانه‌های لافوتن به نام «کلاغ و روباه» (کتاب اول / افسانه دوم) را خوانده و احیاناً به حافظه سپرده‌ایم. قصه زاغکی که قالب پنی‌ری را می‌یابد و به چرب‌زبانی روباه، و برای آنکه آواز خوش خود را به وی بنماید، لب به قار قار می‌گشاید و از قالب پنی‌ری بی‌نصیب می‌ماند. (فارسی دوم دبستان / روباه و زاغ، ۱۳۸۷: ۱۵۷)

افسانه‌های دیگری از لافوتن نیز هست که بارها در ایران ترجمه و منتشر شده است؛ به قالب کتاب‌های مصور کودکان درآمده است؛ در خاطرها و خاطره‌ها مانده است و هنوز هم بر سبیل تمثیل در لابه‌لای گفت‌وگوهای روزمره گنجانده می‌شوند. افسانه‌هایی چون:

روباہ و لک لک (کتاب اول / افسانہ ہجدهم)؛ *انقلاب شورای موٹسان* (کتاب دوم / افسانہ دوم)؛ *گرگ و بز مادینہ و بزغاله* (کتاب چہارم / افسانہ پانزدہم)؛ *ہیزم شکن و بیک خدا یان* (کتاب پنجم / افسانہ نخست)؛ *روباہی کہ دمش بریدہ شدہ بود* (کتاب پنجم / افسانہ پنجم)؛ *برزگر و فرزندانش* (کتاب پنجم / افسانہ نہم)؛ *مرغ زرین تخم* (کتاب پنجم / افسانہ سیزدہم)؛ *خر در پوست شیر* (کتاب پنجم / افسانہ بیست و یکم)؛ *خورشید و شمال* (کتاب ششم / افسانہ سوم)؛ *خرگوش و سنگ پست* (کتاب ششم / افسانہ دہم)؛ *گرگ و روباہ* (کتاب یازدہم / افسانہ ششم).

لافونتن در شعر معاصر

برای جریان نوپدید شاعری کہ علاوه بر اتکا بر سنت بسیار فرہیختہ، پرمایہ و بن سائلہ شعر ایران، چہ از نظر تکنیک و شیوہ شاعری و چہ از نظر مضمون و تصویر، بہ افق‌های دلبرای ادبیات اروپا نیز چشم دوختہ، فرانسه با «استفان مالارمہ»، «شارل بودلر»، «لامارتین»، «آلفرد دو موسہ»، «آرتور رمبو» و البتہ با لافونتن هموارہ مورد توجہ بودہ است. در این میان، بہ نظر می‌رسد کہ سہم مہدی اخوان ثالث (م. امید) از ہمہ بیشتر باشد. سنتی سرودہ «سگ‌ها و گرگ‌ها» از اخوان، با ہمہ دینی کہ بہ «شاندر پتوفی» دارد، بازروایی هنرمندانہ‌ای تواند بود از یکی از عمیق‌ترین افسانہ‌های لافونتن با عنوان «گرگ و سگ» (کتاب اول / افسانہ پنجم). برگردانی از این افسانہ توسط رضا سیدحسینی را نیز می‌توان در جلد نخست *مکتب‌های ادبی دید*:

... بنوش ای برف! گلگون شو برافروز
کہ این خون خون ما بی‌خانمان‌هاست
کہ این خون خون گرگان گرسنہ‌ست
کہ این خون خون فرزندان صحراست
درین سرما، گرسنہ، زخم‌خورده

دویم آسیمه سر بر برف، چون باد
ولیکن عزت آزادگی را
نگهبانیم، آزادیم، آزاد.

(اخوان ثالث، ۱۳۷۹: ۶۹)

جز این، قطعه «داستان گرگ و بره» از اخوان، همچنین برخاسته از افسانه دهم از کتاب اول افسانه‌ها، با عنوان «گرگ و بره» است. افسانه‌ای که با وجود پیشینه در افسانه‌های ازوپ، همچنان که اخوان فرا یاد آورده است، خود ریشه در روایت‌های شرقی دارد:

حرف حق را از دهان توپ می‌باید شنید

حق بود با غالب، این شعر و شعار اقویاست

داستان گرگ و بره نیز می‌گوید همین

شاخ و برگ از نظم غرب و ریشه‌اش از شرق ماست

(اخوان ثالث، ۱۳۷۶: ۴۵۷)

افسانه‌ها و تمثیل‌ها، میراث مشترک مردمان دنیای کهن

پژوهشگری که برگ‌های انبوه و درهم‌قسه‌ها و تمثیل‌های گذشته را برای یافتن پیشینه اصیل آنها ورق می‌زند و می‌خواهد خاستگاه این حکایت‌ها را که توسط دیگران بازروایی شده‌اند به دست دهد و می‌کوشد در حسب حال شاعر یا نویسنده‌ای که از این تمثیل‌ها و افسانه‌ها بهره برده است، نشانی از برخورد با مآخذ پیش از وی پیدا کند، بی‌مبالغه خود را در دریایی بی‌پایاب انداخته است. مشابهت این تمثیل‌ها و قصه‌ها در میان مردمی که شاید هیچ برخورد فرهنگی با یکدیگر نداشته‌اند، گاه تا به آن حد است که جز از چشم توارد نمی‌شود به آن نگریست:

شبهت بعضی از این داستان‌ها بی‌شک از آنجا است که همه از سرچشمه حکمت‌ها و

تجربتهای عوام پدید آمده‌اند. تجربتهای همانند در بین اقوام مختلف به عبرت‌های

مشابه منتهی شده است و از این عبرت‌ها امثال واحد و داستان‌های واحد نشأت یافته است. (زرّین کوب، ۱۳۵۳: ۴۹۷)

با وجود این «قصه‌های سرگردان» که در بین همه مردم جهان و در آثار کسانی که هیچ آشنایی با کار یکدیگر نداشته‌اند، آنها را می‌توان یافت (پیشین، ص ۴۹۳)، نمی‌توان در تأثیرپذیری اروپایی‌ها از مآخذ اصالتاً شرقی و ایرانی شکّی داشت. بنابراین می‌توان از تقلید و تأثر لافونتن از ادبیات و فرهنگ شرق سخن گفت؛ اما باز در مورد منابع مورد توجه لافونتن جز به احتیاط نمی‌شود بحث کرد، به‌ویژه آنکه بسیاری از بازروایی‌های لافونتن از *انوار سهیلی* و *گلستان* را در افسانه‌های ازوپ نیز می‌توان دید، منبعی که مسلماً بسیار مورد توجه و مطالعه لافونتن بوده است. آیا لافونتن هنگام روایت افسانه‌های خود، تمثیل‌های ازوپ را پیش چشم داشته است یا روایت‌های دیگر آنها را از *انوار سهیلی*، *گلستان* و یا حتی *مرزبان‌نامه* و *مثنوی*؟ و البته هیچ شگفتی ندارد اگر وام‌دار دیگر اروپایی‌هایی که پیش از وی این قصه‌ها را در ذهن و زبان خود دیگرآفرینی کرده‌اند نیز بوده باشد.

مگر نه اینکه *داستان بخشنده گناهان* از *قصه‌های کاتربوری جفری چاسر* نیز بازروایی قصه‌ای است که پیش از همه متون فارسی در *مرزبان‌نامه* آمده است و از آن پس در تفسیر *سورآبادی* و *نصیحه‌الملوک غزالی* و *مصیبت‌نامه عطار* تکرار شده است و قبل از این همه در *الف لیل و لیله سراغ آن را می‌توان گرفت* و «کلاوستون»^۱ در هندی بودن اصل آن تردیدی ندارد. (مینوی، ۱۳۶۷: ۹۰)

اگر وجود افسانه‌هایی مثل *روستایی و مار* را علی‌رغم اشاره صریحی که لافونتن در آن به ازوپ دارد، عجلتاً در مجموعه افسانه‌های ازوپ و فدروس نادیده بینگاریم، آشنایی لافونتن با *انوار سهیلی* و *گلستان* سعدی به‌حدّی بوده است که این افسانه را با همه شباهتی که به تمثیل‌های مثنوی دارند، از آنها گرفته باشد: حکایت آن مارگیر که ازدهایی افسرده

1. W. A. Clouston

را مرده پنداشت و آن را برداشته و به بغداد برد (مولوی، ۱۳۷۸: ۳/۳۷۶) به‌ویژه آنکه فرانسویان بخت‌یاری‌اشنایی با مولوی را دیرتر از دیگر اروپاییان و حدود دو‌ست‌سال پس از Lafontن یافتند. تا پیش از سال ۱۹۷۰ میلادی که «اوا دو ویترای میروویچ»^۱ تحت‌تأثیر آموزه‌ها و تشویق‌های اقبال لاهوری، با تحقیق‌ها، تألیف‌ها و ترجمه‌های خود نظر فرانسوی‌ها را به مولوی جلب کند، محققان و دست‌داران شرق در فرانسه، اطلاعات دقیق و جذّابی از مولوی نداشتند و فقط اطلاعات آنان پیرامون درویش چرخزن و کم و بیش اصطلاحات صوفیه دور می‌زد. (آذر، ۱۳۸۷: ۳۳۲-۳۳۱) هرچند تمثیل‌های مولوی نسبت به روایت Lafontن که جای خود دارد، بلکه نسبت به روایت‌های واعظ کاشفی و سعدی نیز، نبوغ شکوهمند کسی را می‌نمایاند که در نقب‌زدن در قصه‌های ساده و بیرون‌کشیدن عمیق‌ترین معناها از آنها استادی به‌تمام است.

اما در مورد افسانه‌های «مرگ و بدبخت» (کتاب اول / افسانه پانزدهم)، «مرگ و هیزم‌شکن» (کتاب اول / افسانه شانزدهم)، «زراغ کبود آراسته به پرهای طاوس» (کتاب چهارم / افسانه نهم) و «شبان و شاه» (کتاب دهم / افسانه نهم) چه باید گفت؟

دو افسانه نخست، حسب حال زندگی دوستی جالینوس در مثنوی را فریاد می‌آورد (مولوی، ۱۳۷۸: ۳/۵۰۵). افسانه سوم، به ماجرای آن شغال که خود را در خم رنگ انداخته، خویشتن را «طاووس علیین شده» تصوّر کرد (مولوی، ۱۳۷۸: ۳/۳۶۴) بی‌شباهت نیست؛ و افسانه چهارم، به «قصه ایاز و حجره‌داشتن او جهت چارق و پوستین و گمان آمدن خواجه تاشانش را که او را در آن حجره دفینه است، به‌سبب محکمی در و گرانی قفل» (مولوی، ۱۳۷۸: ۵/۷۹۱) می‌ماند.

برای این افسانه برآمدنگاه نوتری نیز نگاشته‌اند. «ژی.ب. تاورنیه» در six Les voyages که با عنوان سفرنامه تاورنیه به فارسی برگردانده شده است، این افسانه را به شاه

1. Eva de Vitray Meyerovich

عبّاس صفوی و شبانی که به سبب کاردانی، مدیر سرایِ همایونی می‌شود، نسبت داده است و مترجم افسانه‌های لافوتن نیز همین نقل را به عنوان مأخذ افسانه‌ی لافوتن به قلم آورده است. (لافوتن، ۱۳۸۰: ۶۴۳)

افسانه‌ی «گوساله و بز ماده و میش و مصاحبت شیر» (کتاب اول / افسانه‌ی ششم) هم بی‌آنکه ژرفناکی و دلبری حکایت مثنوی را داشته باشد، روایتی است از ماجرای گرگ و روباه که در خدمت شیر به شکار می‌روند و گرگ به بادافره بی‌ادبی در قسمت کردن صیدها، خود طعمه‌ی شیر می‌شود. (مولوی، ۱۳۷۸: ۱۳۶/۱)

میان افسانه‌ی آن موش که در بین عدسی‌های دوربین پنهان شده بود و کسانی که با این دوربین به ماه می‌نگریستند، هیئتی عجیب و غریب را در ماه تصوّر می‌کردند که خبر از حادثه‌ای بزرگ می‌دهد (کتاب هفتم / افسانه‌ی هجدهم) با روایت آن شخص که چون به آسمان می‌نگریست موی کژشده‌ی ابروی خود را هلال ماه می‌انگاشت، از دفتر دوم مثنوی هم قایل به شباهتی می‌توان شد.

گذشته از مولوی، از عطار نیز می‌توان سخن به میان آورد و ردّ پای ماجرای آن روباه که با دلو به درون چاه رفته بود و برای رهایی خود و برآمدن از چاه، گرگی را فریفت تا با دلو دیگر به درون چاه برود (کتاب یازدهم / افسانه‌ی ششم) را در مقاله‌ی شانزدهم / سر/رنامه (عطار، ۱۳۸۶: ۲۱۱) دید.

افسانه‌ی «سگی که برای عکسی طعمه‌ی خویش وا داد» (کتاب ششم / افسانه‌ی هفدهم) همچنان که در مجموعه افسانه‌های ازوپ آمده است (ازوپ، ۱۳۷۳: ۱۱۸)، در کلیله و دمنه هم بی‌اشارت نمانده است:

همچون آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت، چندان که در دهان گرفت عکس آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است، پشّره دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب بگیرد، آنچه در دهان بود، باد داد. (منشی، ۱۳۸۰: ۵۳)

ذهن پویای انسان کهن که در برخوردی ژرف‌نگر با طبیعت بارها می‌توانسته است

به انعکاس تصویر خود در زلالی رودها خیره شود و ملالت روز را با گشت و گذار در جهان خلّاقیت‌های خیالی خود کوتاه کند، باری دیگر همین فریب‌خوردگی به تصویر بازتابیده در آب را در هیئت قصه آن خرگوش که با همین تدبیر شیر را به سر چاه می‌برد تا آن کسی که طعمه ملوکانه را به گستاخی از خرگوش ستانده است، به شیر بنمایاند و وی را به بادافره کرده‌هایش برساند، روایت کرده است.

افسانه «روباه و انگور» (کتاب سوم؛ افسانه دوازدهم) را علاوه بر مجموعه افسانه‌های ازوپ (ازوپ، ۱۳۷۳: ۳۲) در مجمع‌الامثال میدانی و در تفسیر مثل «أعجز من ثعالبه عن العنقود» هم می‌توان دید:

اعراب نقل کرده‌اند روباه چشمش به دانه انگور افتاد. به هوس آمد، هرچه کوشش کرد به دستش نیامد. با نومیدی و خشم گفت: ترش است. و شاعر آن را به شعر درآورده، می‌گوید:

أنت عندي كئيب	ایها العائب سلمی
أبصر العنقود طاله	رام عنقوداً فلماً
رأى ألا يناله	قال هذا حامض لماً

(منتظمی، ۱۳۷۴: ۳۲۴)

آنچه سعدی در قطعه‌ای از مواظ آورده است نیز بازآفریده‌ای دیگر از همین حکایت است:

چو خویشتن نتواند که می‌خورد قاضی	ضرورتست که بر دیگران بگیرد سخت
که گفت پیروز از میوه می‌کند پرهیز	دروغ گفت که دستش نمی‌رسد به درخت

(سعدی، ۱۳۱۹: ۸۷۷)

افسانه «موش خانگی و موش صحرائی» (کتاب اول / افسانه نهم) هم که از پیشینه‌اش در افسانه‌های ازوپ (ازوپ، ۱۳۷۳: ۷۷) برمی‌آید که باید روایت لافونتن را مدیون وی بدانیم، در ادب عرب هم به‌عینه سابقه دارد و آن را در بین موعظه‌ها و حکایت‌های العیون البواقظ

فی الحکم و الامثال و المواعظ از محمد عثمان جلال می‌توان دید. (منتظمی، ۱۳۷۴: ۳۲۵)

وقتی صحبت از مشابهت داستان‌های دیرینه ایرانی با افسانه‌های نوپدید اروپایی در میان باشد، یادکرد *مرزبان‌نامه* نیز به‌عنوان مجموعه‌ای از قصه‌های ایرانی و شرقی ناگزیر است. ماجرای آن روباه که برای فریب خروس از برقراری صلح و آشتی میان همه حیوانات می‌گفت و به شنیدن خبر آمدن سگ، از هراس اینکه مبادا وی نیز این خبر را تاکنون شنیده باشد، پا به فرار می‌گذارد، جز در افسانه‌های لافونتن (کتاب دوم/ افسانه پانزدهم) به تمامی در باب ششم *مرزبان‌نامه* وراوینی پیشینه دارد. (وراوینی، ۱۳۶۷: ۳۳۰)

از شباهت افسانه آن پیرمرد برزیگر که در کهنسالی نهالی می‌کاشت و جوان‌ها به طعن و تمسخر بر وی خرده می‌گرفتند (کتاب یازدهم/ افسانه هشتم) هم البته با داستان «مرد باغبان با خسرو» در باب نهم *مرزبان‌نامه* (وراوینی، ۱۳۶۷: ۵۳۵) نمی‌توان غفلت کرد. اگرچه در روایت لافونتن جوان‌هایی که با پیر برزیگر به طعن و تمسخر سخن می‌گویند، چنان‌که پیر پیش‌بینی می‌کند پیش از وی از دنیا می‌روند و در روایت وراوینی، پیر آنقدر زنده می‌ماند تا آن‌ها را به بار بنشیند و سهمی از میوه‌های آن نصیب خسرو، که در این قصه جانشین جوان‌های افسانه لافونتن شده است، بشود. هرچه هست این حکایت آنقدرها مشهور و مورد اقبال بوده است که در *سیاست‌نامه* خواجه نظام‌الملک، و در *الهی‌نامه* (عطار، ۱۳۸۷: ۱۵۰) نیز با اندک اختلافی روایت شود.

آنچه نقل شد تنها نمونه‌ای است از یکرنگی‌هایی که در بسیاری از افسانه‌های لافونتن با روایت‌های شرقی و ایرانی دیده می‌شود. وگرنه اگر بنا باشد مشابهت‌هایی که میان بازروایی‌های نوپدید اروپایی و هیئت دیرینه قصه‌های شرقی، که گاه نشانه‌های تأثیرگذاری آنها بر اخلاف اروپاییشان بسیار هم هست، بیان شود، سخن بسیار بیشتر از اینها به درازا می‌کشد. چراکه حتی اگر در میان اروپاییان فقط لافونتن و افسانه‌های او را مد نظر قرار دهیم، باز از شباهت گروهی از افسانه‌های لافونتن با روایت‌های شرقی و ایرانی، به‌ویژه

آنچه که جز در مآخذ پیش آمده، در قصه‌های هزار و یکشب، سیاست‌نامه، قابوسنامه، تاریخ جهانگشای جوینی و... آمده است، سخن‌ها توان گفت. و این جدا از تکبیت‌ها و قطعه‌های کوتاهی است که شاعران فارسی‌گوی، چون انوری و سنایی و عطار و خاقانی و ناصرخسرو بر مدار همین قصه‌ها سروده‌اند و در لابه‌لای آثار خود بدان استشهد کرده‌اند.

اگر بخواهیم بر این سیاهه، ضرب‌المثل‌های فارسی را که ریشه در همین قصه‌ها و داستان‌های مشابه کهن دارند نیز بیفزاییم، سخن به‌راستی به درازا خواهد کشید، تا چه رسد به آنکه بازتاب این‌همه در نوشته‌های عربی، که گرفت و داده‌های بسیاری با ادبیات فارسی داشته است، هم بدان افزوده شود.

گذشته از اینها برخی اشارات نیز در افسانه‌های لافوتن، مثل راه و رسم دربارها و حسب حال سعایت‌ها و بدکارگی‌ها، ناتوانی زنان از نگاهداشت اسرار، طیبیان راه‌نشین و... هست که در یکرنگی آنها با جلوه‌های منظوم و مثنویشان در ادبیات فارسی بسیار توان گفت. سخن کوتاه، با وجود همه این درازدانی در شباهت و یکرنگی این قصه‌ها با یکدیگر، تأثیرپذیری لافوتن از روایت‌های شرقی و به‌ویژه ایرانی در افسانه‌ها، بسیار آشکار است و آشکارگی این تأثیرپذیری آنچنان است که اگر لافوتن در برخی از حکایت‌های خود نیز بی‌پرده از شرق، شاه ایران و ایرانی‌ها نمی‌گفت (لافوتن، ۱۳۸۰: ۵۳۵، ۴۰۴، ۳۷۹)، باز از چشم‌ها پنهان نمی‌ماند.

نتیجه

برای همه ملت‌ها، افسانه‌ها و قصه‌های کهن، پاره ارزشمندی از گنجینه ادبیات مردمی به‌شمار می‌آید. ادبیات مکتوب بخشی از غنای خود را مدیون این افسانه‌ها و قصه‌ها است. آرزوها، نیازها، دریغ‌ها و دغدغه‌های مشترک مردمان گذشته، وابسته به هر طبقه و نژاد و فرهنگی، می‌تواند به آفرینش افسانه‌های مشابهی انجامیده باشد. بسیاری از این افسانه‌ها

نیز همراه با بده بستان‌های اقتصادی و اجتماعی، بین فرهنگ‌های مختلف ردّ و بدل شده‌اند و عناصر و اجزای دیگرگونه‌ای به خود گرفته‌اند.

از این رو در بسیاری از موارد نمی‌شود به یقین درباره‌ی خاستگاه نخستینگی این افسانه‌ها حرفی زد. این داوری در مورد افسانه‌های لافونتن، تمثیل پرداز صاحب‌نام فرانسه قرن هفدهم نیز صادق است. با این همه، بر بنیان پاره‌ای شواهد تاریخی و ادبی، می‌توان از تأثیرپذیری‌های لافونتن، از حکایت‌های شرقی و به‌ویژه ایرانی سخن گفت. گو اینکه *انوار سهیلی* واعظ کاشفی و *گلستان سعدی*، که اتفاقاً در حوالی همان ایام به فرانسه برگردانده شده‌اند، بیشترین تأثیر را بر لافونتن داشته‌اند. ردّپای برخی دیگر از افسانه‌های لافونتن را نیز می‌توان در دیگر آثار کلاسیک فارسی یافت.

افزون بر اینها، اینکه برخی از این افسانه‌ها در مجموعه *افسانه‌های ازوپ*، که جزو اصیل‌ترین منابع مورد استفاده‌ی لافونتن بوده است، نیز گاه با اندک اختلافی دیده می‌شوند، باعث می‌شود که نتوان در این موارد به آشکارگی از تأثیرپذیری لافونتن از این آثار سخن گفت. با همه‌ی اینها، وجود این یکرنگی‌ها و یکسانی‌ها و نگاه‌های دیگرگونه‌ای که به این افسانه‌ها شده است، از نظر پژوهش‌های تطبیقی، خالی از فایده نیست.

کتابنامه

- آذر، امیر اسماعیل. ۱۳۸۷. *ادبیات ایران در ادبیات جهان*. تهران: سخن.
- الجاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر. ۱۹۶۸. *الحيوان*. بیروت.
- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۷۶. *ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم*. تهران: مروارید.
- _____ . ۱۳۷۹. *زمستان*. تهران: مروارید.
- ازوپ. *افسانه‌های ازوپ*. ۱۳۷۳. ترجمه‌ی علی اصغر حلبی. تهران: اساطیر.
- افلاطون. *جمهور*. ۱۳۳۵. ترجمه‌ی فؤاد روحانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۳. *نه شرقی نه غربی، انسانی*. تهران: امیرکبیر.
- سعدی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله. ۱۳۱۹. *کلیات*. مصحح: محمدعلی فروغی. تهران: جاویدان علمی.

- _____ . ۱۳۷۴. گلستان. مصحح: غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی.
- _____ . ۱۳۷۹. بوستان. مصحح: غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی.
- سیدحسینی، رضا. ۱۳۷۶. مکتب‌های ادبی. چاپ یازدهم. تهران: نگاه.
- طراوتی، شهره. تابستان ۱۳۷۲. «ترجمه‌ای منتشر نشده از حکایات لافوتنن از عصر قاجار»، فصلنامه کتاب، دوره چهارم، شماره دوم، ص ۲۴۳-۲۵۱.
- عطار، فریدالدین محمدین ابراهیم نیشابوری. ۱۳۸۷. الهی‌نامه. مصحح: شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- _____ . ۱۳۸۶. اسرارنامه. مصحح: شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- غلامی، مجاهد. خرداد و تیر ۱۳۸۶. «حقیقت ماندنی در ساحت اندیشگی مولوی»، ماهنامه ادبیات داستانی، سال سیزدهم، شماره ۱۰۸، ص ۱۱۶-۱۲۵.
- کزازی، میرجلال‌الدین. بی‌تا. «سعدی و لافوتنن»، www.noormags.ir، ص ۱۵۹-۱۴۹.
- کاشفی سبزواری، مولانا حسین واعظ. ۱۳۳۶. انوار سهیلی. تهران: امیرکبیر.
- لافوتنن، ژان دو. ۱۳۸۰. افسانه‌های لافوتنن. ترجمه عبدالله توکل. تهران: مرکز.
- منتظمی، علی. پاییز و زمستان ۱۳۷۴. «قصه‌های حیوانات در ادبیات عربی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و هشتم، شماره سوم و چهارم، ص ۳۱۷-۳۳۲.
- منشی، نصرالله. کلپله و دمنه. ۱۳۸۰. مصحح: مجتبی مینوی. تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۷۸. مثنوی معنوی. مصحح: عبدالکریم سروش. تهران: علمی و فرهنگی.
- مینوی، مجتبی. ۱۳۶۷. پانزده گفتار درباره چند تن از رجال ادب اروپا. تهران: توس.
- وراوینی، سعدالدین. ۱۳۶۷. مرزبان‌نامه. مصحح: محمد روشن. تهران: نشر نو.